





توسط این نرم افزار قادر خواهد بود
۲۸ شماره آخر نشریه قافله نور را
مطالعه و استفاده کنند.

کاملترین نشریه الکترونیکی قافله نور
حاوی ۲۸ شماره آخر نشریه
جهت دریافت نرم افزار با شماره تلفن ۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹ تصال
حاصل فرمایید.
هزینه لوح فشرده + هزینه ارسال، ۱۲۰۰ تومان می باشد.

پاسداری از خون شهیدان و احترام به
زحمات ده سالمی ملت بزرگ ما در آن
است که روز به روز حرکت ما در راه اسلام
سریعتر و صحیح تر گردد و جامعه ما و
مردم ما و همه دستگاههای ما در اعمال و
رفتار به اسلام نزدیکتر شوند. تکریم
شهیدان به آن است که این ملت، هرگز در
برابر سلطه گران مستکبر سر خم نکند و
به وسوسه‌ی دشمنان عظمت اسلام
تسليم نگردد.

تاریخ ۱۳۷۰/۴/۷





نخستین گلزار مکتوب شهدا

هدیه نثار ارواح طبیبه امام و شهدا صلووات

سال نهم / مرداد ۱۳۸۹

شماره صد و بیست و دوم / بهاء ۳۰۰ تومان

با مشارکت:

سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان قم
و با حمایت:

بنیاد حفظ و نشر ارزش های دفاع مقدس استان قم
کمیته حمایت و نظارت بر مراکز فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

سردبیر:

علیرضا صداقت

هیئت تحریریه:

محمد حسین سلیمانی، مجید کدخدازاده

امور مالی و پشتیبانی:

سید مهدی هاشمی / محمد علی معیل
امور مشترکین:

مهدى اشکبوس / مرتضى نيكوبيان

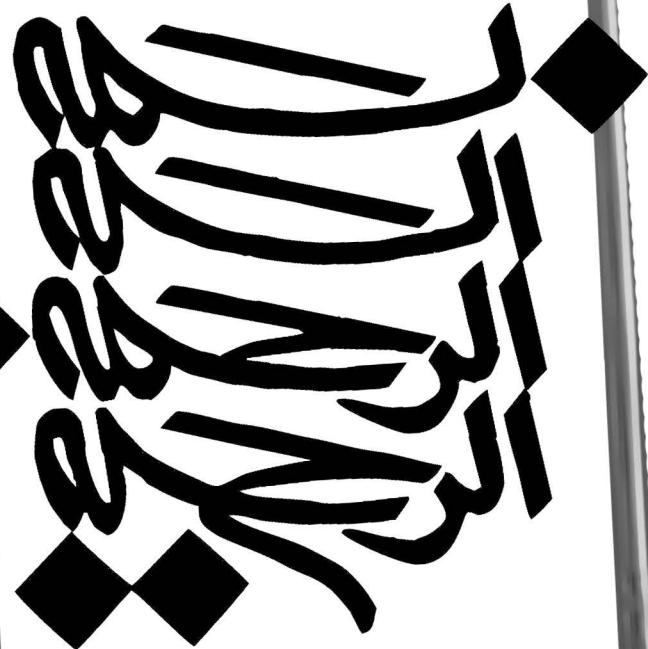
طراحى و گرافيك:

سید مصطفى شفيعى .۰۹۱۲۲۵۲۲۰۸۸

مدیر سایت:

عباس افتخارى

www.qafelenoor.com — qafelenoor@gmail.com



شہید رضا دانا:
حجاب زن کوبنده تر از
جنگ یک رزمnde
با دشمن است.

آدرس دفتر نشریه:

قم / میدان آزادگان / خیابان انصار العسین علیه السلام

/ کانون فرهنگی و پایگاه ۱۰ پیغمبر مسجد انصار العسین علیه

السلام / حوزه ۱۲ شهید شیرازی

پیامک / تلفن: ۰۹۱۲۲۵۱۵۰۴۹



وصیت نامه هدایت درباره حجاب

شهید سید محمد تقی میر غفوریان «از تمامی خواهرانم می خواهم که حجاب این لباس روز را حافظ باشند.»

شهید محمد جواد نوبختی «خواهرم: هم چون زینب باش و در سنگر حجابت به اسلام خدمت کن.»

شهید صادق مهدی پور «یک دختر نجیب باید با حجاب باشد.»

شهید بهرام یادگاری «خواهرم: حجاب تو مشت محکمی بر دهان منافقین و دشمنان اسلام می زند.»

شهید ابوالفضل سنگ تراشان «تو ای خواهرم... حجاب تو کوبنده‌تر از خون سرخ من است.»

شهید حمید رستمی «به پهلوی شکسته فاطمه زهراسلام الله علیها قسمتان می دهم که، حجاب را حجاب را، حجاب را، رعایت کنید.»

شهید علی اصغر پور فرج آبادی «خواهر مسلمان! حجاب شما موجب حفظ نگاه برادران خواهد شد. برادر مسلمان! بی اعتمای شما و حفظ نگاه شما موجب حجاب خواهان خواهد شد.»

شهید علی رضائیان «خواهرانم و مادرانم، حجاب شما جامعه را از فساد به سوی معنویت و صفا می کشاند.»

شهید علی روحی نجفی «از خواهان گرامی خواهشمندم که حجاب خود را حفظ کنم، زیرا که حجاب خون بهای شهیدان است.»

شهید غلامرضا عسگری «مادرم... من با حجاب و عزت نفس و فداکاری شما رشد پیدا کردم.»

شهید محمد حسن جعفرزاده «ای خواهرم: قبل از هر چیز استعمار، از سیاهی چادر تو می ترسد تا سرخی خون من.»

شهید محمد علی فرزانه «خواهرم! زینب گونه حجاب را که کوبنده‌تر از خون من است حفظ کن.»

امام خمینی رحمه الله علیه:

«این وصیت‌نامه‌ای که این عزیزان دی نیویورک طالعه کنید، پنجاه سال عبادت کردید خدا اقبال کنده یک روز نم یکی از این وصیت‌نامه‌ها را پکرید و طالعه کنید و فکر کنید»
صحیح فتوح ۱/۲۰۷

مقام معظم رهبری:

«این وصیت‌نامه‌ای که امام ریث بودند بشنویم. من به توصیه ایشان خیلی عمل کردیم هر چه از این وصیت‌نامه‌ای همین پچهای شنیده به همین رسیده غالباً من اینها را خوانده‌ام، چیزهای عجیبی است. ما واقعاً از این وصیت‌نامه‌ها درین می‌گیریم»

رابطه خون او حجاب منو

خیلی وقت‌ها، با دیدن چنین جملاتی، بر در و دیوار، یا در و بالاگهای مذهبی و یا حتی فیلم‌هایی که در شهر قم تولید می‌شوند، از خودم می‌برسم: واقعًا چه رابطه‌ای میان خون شهدا و حجاب وجود دارد؟

در هیچ یک از شعارها و استناد انقلاب ۵۷، حجاب اسلامی به عنوان یکی از خواسته‌های انقلابیون مطرح نیست. بنابراین نمی‌توانیم بگوییم شهدا از انقلاب برای حجاب زنان قیام کرده بودند و بی‌حجایی، پایمال کردن خون شهداست.

اما چند سال بعد، تا دلتان بخواهد در وصیت‌نامه‌ای شهدا، توصیه آنها به زنان و خواهان و مادران خود این بود که برای حفظ خون من، حجاب تان را حفظ کنید؛ اما طبیعی است که از وصیت‌نامه نمی‌توان انتظار داشت در مورد رابطه میان خون شهدا و حجاب تحلیل ارائه دهد.

اخیراً سی دی به دستم رسیده که دستفروشها و مغازه‌های دور و بر حرم در قم می‌فروشند و اسمش هست: «دختران آخر الزمان». فیلم با نشان دادن تابوت‌های شهدا که در جایی روی هم گذاشته‌اند، احتمالاً روز قبل از تشییع و تدفین، شاید در محوطه عمومی یک دانشگاه، آغاز می‌شود. زنی در میان تابوت‌ها ایستاده و در میان گریه و ضجه، جملاتی درباره حجاب و اینکه اگر شهدا زنده بودند و این وضعیت حجاب را می‌دیدند، چه می‌گفتند، بیان می‌کنند. بخش‌های بعدی فیلم دختران را در پارک‌ها و فضای عمومی نشان می‌دهند و از آنها درباره حجاب می‌پرسند. بعضی از آنها می‌گویند: این، یک مساله شخصی است که به خودمان مربوط می‌شود و... سرتان را درد نیاورم، خلاصه بعد از چندین سکانس گفت و گو با کارشناسان و ... باز دوربین بر می‌گردد به همان مکان اول و با این پیام، که حجاب، خونبهاش شهیدان است، تمام می‌شود، بی آن که به ما بگوید: چرا؟

تا جایی که یادم است، وقتی عراق در شهریور ۵۹ به ایران حمله کرد، مساله تمامتی ارضی و استقلال مطرح بود، چند ماهی طول کشید تا جنگ میان ایران و عراق، که خود به هر حال یک کشور اسلامی بود، تبدیل به جنگ میان اسلام و کفر شد. در واقع ما از یک جنگ بر سر اختلافات مرزی، وارد یک کارزار تمام عیار ایدئولوژیک شدیم، قصد من در اینجا تحلیل تاریخی جنگ ۸ ساله ایران و عراق، که بعدها به همان دلایل ایدئولوژیک، «دفاع مقدس» نام گرفت، نیست که هزاران نفر از جوانان این سرزمین، جان خود را بر سر آن گذاشتند و خدا و بنته مسؤولان جمهوری اسلامی می‌دانند چقدر معلول و شیمیایی و موجی و بیمار بر جای گذاشت.

اگر بخواهیم به چرایی که ابتدای این مطلب طرح کردام برگردم، ناگزیرم جواب خودم را به این چرا بدهم. از نظر من، جنگ ایران و عراق، مثل هر موضوع ایدئولوژیک دیگر، نیاز به سمبلهای روشنی داشت و این وسط، حجاب زنان و به طور مشخص چادر مشکی، شد نه تنها سمبل این جنگ، که سمبل جمهوری اسلامی؛ و درست به همین دلیل، تبدیل به یک سمبل-بخش و حدت‌بخش شد و نه تنها از خون شهدا که از استقلال و آزادی نیز اهمیت بیشتری یافت. همه ارزش‌هایی که انقلاب برایش شده بود، یک طرف گذاشته شد و تنها تاکید بر حجاب، باقی ماند. فقط این جمله‌ها را که از وصیت‌نامه‌های شهدا انتخاب شده نگاه کنید تا متوجه شوید چقدر بر این موضوع، تاکید شده است؛ و این تاکید، همچنان ادامه دارد. در واقع در این روند بدن زن (مادر، خواهر، ناموس)، پوشیده در چادر، تبدیل به سمبل جمهوری اسلامی می‌شود که باید به همین صورت که هست، حفظ شود. بنابراین برای حفظ آن جنگ لازم است؛ یک روز در جنگی سخت، با عراق، در مرزهای جنوب و غرب و یک روز در جنگی نرم با قداست شکنان، در خیابانها!

جواب شما به این چرا چیست؟ چرا چادر سیاه تو کوبنده تر از خون سرخ شهیدان است؟!



داندزی ملی مردم!



سال ۶۱ شهیدبابایی را گذاشتیم فرمانده پایگاه هشتم شکاری اصفهان، درجه این جوان حزب اللهی سرگردی

بود که او را به سرهنگ تمامی ارتقا دادیم. آن وقت آخرین درجه ما، سرهنگ تمامی بود. مرحوم بابایی

سرش را می تراشید و ریش می گذاشت. بنا بود او این پایگاه را اداره کند. کار سختی بود. دل همه می لرزید

دل خود من هم که اصرار داشتم، می لرزید، که آیا می تواند؟ اما توانست. وقتی بنی صدر فرمانده بود، کار مشکل تر بود.

افرادی بودند که دل صافی نداشتند و ناسازگاری و اذیت می کردند حرف می زدند، اما کار نمی کردند؛ اما او خودش پیش من امد و نمونه ای از این قضایا را نقل کرد. خلبانی بود که

رفت در بمباران مراکز بغداد شرکت کرد، بعد هم شهید شد. او جزو همان خلبان هایی بود که از اول با نظام

ناسازگاری داشت. شهید عباس بابایی با او گرم گرفت و محبت کرد حتی یک شب او را با خود به مراسم دعای کمیل برده بود؛ با این که نسبت به خودش ارشد هم بود. شهید بابایی تازه سرهنگ شده بود اما او سرهنگ تمام چند ساله بود؛ سن و سابقه خدمتش هم بیشتر بود. در میان نظامی ها این چیزها مهم است.

یک روز ارشدیت تأثیر دارد؛ اما او قلبًاً و روحًاً سلیم بابایی شده بود. شهید بابایی می گفت دیدم در دعای

کمیل شانه هایش از گریه می لرزد و اشک می ریزد. بعد رو کرد به من و گفت: عباس دعا کن من شهید

بشوم؛ این را بابایی پس از شهادت آن خلبان به من گفت و گریه کرد. او الان در اعلی علیین الهی است؛ اما

بنده که سی سال قبل از او در میدان مبارزه بودم هنوز در این دنیای خاکی گیر کرده ام و مانده ام؛ ما نرفتیم؛

معلوم هم نیست دستمن برسد. تأثیر معنوی اینگونه است خود عباس بابایی هم همین طور بود او هم یک

بیانات در دیدار مسئولان عقیدتی، سیاسی نیروی انتظامی

انسان واقعاً مؤمن و پرهیزگار و صادق و صالح بود.

۸۴۰/۲۳

شهید عباس بابایی (۱۳۶۶/۵/۱۵)

- شوهر خواهش می گفت: تازه وارد دانشکده نیروی هوایی شده بود که یه روز با من تماس گرفت و گفت: فلاانی! لطفاً بیا تهران، کار واجی دارم! نگرانش شدم. مرخصی گرفتم و رفتم تهران. به دانشکده که رسیدم رفتم آسایشگاه پیش عباس. بعد از احوال پرسی گفت: شما مسئول آسایشگاه ما رو می شناسی. بی زحمت برو راضیش کن تا منو از طبقه دوم بیاره طبقه اول. گفتم: قضیه چیه عباس؟! تو که یک سال بیشتر اینجا نیستی! گفت: میدونی چیه؟ راستش آسایشگاهون به آسایشگاه خانومدا دید داره، نمیخوام به گناه بیفقطم. وقتی قضیه رو به مسئول آسایشگاه گفتم، خندها شگرفت و گفت: طبقه دوم کای طرفدار داره! باشه بخارط شما مبارشم پایین.

- یکی از هم دوره ای های شهید بابایی در آمریکا می گفت: توی آمریکا دوره خلبانی می دیدیم. یه روز دیدم روی بولتن خبری پایگاه (ریس) مطلبی رو نوشته که نظر همه رو جلب کرده بود. مطلب هم این بود:

«دانشجو بابایی ساعت ۲ بعد از نیمه شب می دود تا شیطان را از خود دور کند.»
تا این مطلب رو خوندم، رفتم سراغ عباس و گفتمن: عباس قضیه چیه؟! اولش نمی خواست بگه، بعدش آرمو سرسو بالا آورد و گفت: چند شب پیش بد خواب شده بودم. رفتم میدون چمن تا کمی بدوم. «کلنل بالکستر» و زنش منو دیدن. از شب نشنبی می امدن. کلنل به من گفت: این وقت شب برا چی میدوی؟ بیش گفتم: دارم ورزش می کنم. گفت: راستشو بگو. گفتم: راستش محیط خوابگاه خیلی الوده هست. شیطون آدمو بد جوری اذیت می کنه! اگر آدم حواسشو جمع نکنه، به گناه می افته! بعدش بهش گفتم: می دونی دین ما برای اینطور وقتاً چه توصیه ای می کنه؟ عمل سخت انجام بدین!

- یک سال بعد از عروسی مان یکی از رفقاء عباس ما رو به مترلاش دعوت کرد. وقتی رفتم دیدیم اوضاع خیلی خرابه و مجلس زنده ای است. عباس نتوانست تحمل کند و از اونجا اومدیم بیرون. خونه کردن به نماز و قرآن خوندن. اون شب خیلی از دوستانش موندن و توجیه به رضایت خدا نکردن؛ ولی عباس باز هم نشان داد: قهرمان میدان مبارزه با نفس اماهه است.

- سه سالی می شد که منابع آب پایگاه لایروبی شده بود. وقتی آب می خوردیم، تو لیوانها یه وجب خاک جمع می شد. همون موقع عباس تازه فرمانده اونجا شده بود. دستور داد هر چه سریع تر منبع ها رو لایروبی کنند. قیمت گرفتیم دیدیم حداقل ۳۰۰ هزار تومن هزینه داره! اون روزا همچین مبلغی برامون افسانه بود و پایگاه هم نمی توانست برای این کار اینقدر هزینه که. وقتی عباس رو در جریان قرار دادیم، گفت: برو گروهانت رو بیار پای منبع. سربازا که امدن، اول از همه خود عباس رفت داخل یکی از منبع ها و شروع کرد به لایروبی. سربازا هم کارو یاد گرفتند. همین طور که مشغول کار بودیم دیدم یکی از سربازا ایستاده و به بقیه نگاه می کنه. سرش داد زدم و گفتم: سرباز به کارت برس! دیدم فوراً مشغول به کار شد. جلوتر که رفتم، دیدم خود بابایی! خیلی شرمende شدم. گفتم: بخشید جناب سرهنگ! با این سر و صورت خاکی نشناختمدون. اونم گفت: عیین نداره؛ ولی سعی کن با سربازا بهتر رفتار کنی تا کمتر اذیت بشن!

برگفته از کتاب علمدار آسمان

شہید عباس بابایی

من سرباز امام زمان و آمده ام تا تپه شهدا را آزاد کنم!

بیشتری می‌یافتد. با وجود آن که نیروهای تازه نفس زیادی به یاری ما شتابه بودند؛ اما هنوز تصرف هدف‌ها میسر نشده بود و درگیری سختی در این چند روز داشتیم.

یک روز بعد از ظهر، همراه تعدادی از دوستان کنار تانک ایستاده بودیم و به سخنان فرمانده عملیاتی که برای بالا بردن روحیه پرسیل سخن می‌گفت، گوش می‌دادیم. در همین بین جوانی خوش‌سیما با لباسی که مشخص نبود ارتشی است یا بسیجی، از جاده خاکی کنار یگان بالا آمد و به جمع بچه‌ها پیوست. او پارچه سبز رنگی بر پیشانی خود بسته بود و با سن کمی که داشت در میان سایرین جلب توجه می‌نمود. به محض این که چشم فرمانده عملیاتی به وی افتاد، او را صدا زد و پرسید: «از کدام واحد هستی و این جا چه کار می‌کنی؟» نوجوان خوش سیما نیز با ادب و در کمال متناسب و خونسردی پاسخ داد: «من سرباز امام زمان و آمده‌ام تا تپه شهدا را آزاد کنم».

بعد هم به سوی خط مقدم به راه افتاد. فرمانده عملیات نیز هر چه کرد نتوانست مانع رفتن او بشود. نوجوان هم چنان رفت تا از نظر ما ناپدید شد. حدود ۲ ساعت از ماجرای گذشته بود که ناگهان از طریق بی‌سیم به فرماندهی اعلام شد که دشمن سرکوب شده و اقدام به عقب‌نشینی نموده و تپه شهدا نیز به تصرف نیروهای اسلام درآمده است. بچه‌ها از خوشحالی سر از پا نمی‌شناخند و یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند. نیم ساعت پس از کسب این

پیروزی با حیرت مشاهده کردیم که همان جوان خوش سیما از

سوی خط مقدم به طرف ما می‌آید. هیچ کس باور نمی‌کرد که

از میان آتش پر حجم و سنگین دشمن دشمنی بعثی، جان سالم به در

برده باشد. همه بچه‌ها ساکت و خاموش به او چشم دوخته بودند

و او بی‌توجه به اطرافش به سمت نفریر فرماندهی می‌رفت و

خطاب به فرمانده عملیات گفت: «تپه شهدا را آزاد کردم» و

بدون معطّلی از آن جا دور شد و از آن پس دیگر کسی او را

نداشت.

برگرفته از: دلاوران حاج عمران، به نقل از استوار زرهی علی‌اکبر علی‌احمدی

در یکی از روزهای گرم تابستان سال ۱۳۶۶ که یگان ما در غرب سریل ذهاب مستقر بود، همراه تعدادی از بچه‌ها، برای انجام عملیات شناسایی به اطراف رودخانه الوند رفتیم. پس از انجام مأموریت، به سمت بنیه یگان حرکت کردیم. وقتی به تپه مشرف به یگان رسیدیم، ستونی از خودروهای تانک‌بر را که در جاده خاکی مجاور یگان در حرکت بودند، مشاهده کردیم. این امر تعجب ما را برانگیخت. هیچ کس حرفی نمی‌زد. شور و حال بچه‌های یگان و بعضی شواهد، نوید عملیات جدیدی را می‌داد طولی نکشید که فرمان حرکت صادر شد. به سرعت مقدسی که هنوز برایمان نامعلوم بود به راه افتادیم. در میان راه اطلاع یافتیم که دشمن بعثی از محور میمک اقدام به تک کرده است. ساعتی بعد به منطقه عملیاتی رسیدیم؛ اما به خاطر آتش پر حجم مزدوران بعضی نتوانستیم تانک‌ها را به منطقه درگیری برسانیم لذا تانک‌ها را در منطقه‌ای پیاده کردیم و منتظر رسیدن بقیه بچه‌ها شدیم. وقتی بقیه بچه‌ها به ما ملحق شدند با اولین تانک به سوی منطقه درگیری حرکت کردیم و پس از بالا رفتن از یال میمک به نیروهای خودی پیوستیم. گرمای سوزان منطقه و ساعت‌های درگیری، بچه‌ها را کاملاً خسته کرده بود. با این حال به محض مشاهده اولین تانک، بچه‌ها نیرو و توان مضاعف یافتند و فریاد شادی سردانند. دیگر درنگ جایز نبود، لذا به سرعت به سکوی تیراندازی حرکت کردم و پس از شناسایی هدف‌ها شروع به تیراندازی نمودم.

طولی نکشید که تانک‌های دیگر نیز وارد معركة کارزار شدند. بچه‌ها بی‌وققه تلاش می‌کردند و عزمشان را جزم نموده بودند تا به هر نحو، مناطق اشغال شده، خصوصاً تپه شهدا را از مزدوران بعضی بازیس گیرند. آتش دشمن بعثی نیز هر لحظه شدت

شهادت، اوج بندگی در عالم معنویت است
شهادت در راه خدا مسأله‌ای نیست که بشود با پیروزی یا شکست در صحنه‌های نبرد مقایسه شود. مقام شهادت خود، اوج بندگی و سیر و سلوک در عالم معنویت است. نباید شهادت را تا این اندازه به سقوط یکشانیم که بگوییم: در عوض شهادت فرزندان اسلام، تنها خرمشهر یا شهرهای دیگر آزاد شده؛ تمامی اینها خیالات باطل می‌گراحت است. ما هدفمان بالاتر از آن است. ملی‌گرایان تصور نمودند ما هدفمان پیاده کردن اهداف بین‌الملل اسلامی در جهان فقر و گرسنگی است. ما می‌گوییم تا شرک و کفر هست، مبارزه هست و تا مبارزه هست، ما هستیم. صحیحه نورج، ص ۲۱

روز قدس، تعیین کننده سرنوشت مردم فلسطین
من در طی سالیان دراز، خطر اسرائیل غاصب را گوش‌زد مسلمین نمودم که اکنون این روزها به حملات و حشیانه خود به برادران و خواهران فلسطینی شدت بخشیده است و به ویژه در جنوب لبنان به قصد نابودی مبارزان فلسطینی، پیاپی خانه و کاشانه ایشان را بمباران می‌کند. من از عموم مسلمانان جهان و دولت‌های اسلامی می‌خواهم که برای کوتاه کردن دست این غاصب و پشتیبانان آن به هم بپیووندد و جمیع مسلمانان جهان را دعوت می‌کنم آخرین جمیع ماه مبارک رمضان را که از ایام قدر است و می‌تواند تعیین کننده سرنوشت مردم فلسطین نیز باشد به عنوان روز قدس انتخاب و طی مراسمی همبستگی بین المللی مسلمانان را در حمایت از حقوق قانونی مردم مسلمان اعلام نماید. همان، ج ۹، ص ۲۶۷

پذیرش قطع نامه ۵۹۸
اگر بند بند استخوان‌هایمان را جدا سازند، اگر سرمان را بالای دار برند، اگر زنده زنده در شعله‌های آتش‌مان بسوزانند، اگر زن و فرزندان و هستی‌مان را در جلو دیدگان‌مان به اسارت و غارت برند، هرگز امان‌نامه کفر و شرک را امضا نمی‌کنیم. قران می- گوید جنگ جنگ تا رفع فتنه در عالم؛ یعنی کسانی که تبعیت از قرآن می‌کنند در نظر داشته باشند که باید تا آنجایی که قدرت دارند ادامه بر نبردشان بدنهن تا اینکه فتنه از عالم برداشته شود.

پیام امام در تاریخ ۲۹/۴/۶۷

حشمت‌الله



۶

گوشه‌های رفظ



میشان

- ما در دوران اسارت جز مفقودین بودیم یعنی نه ایران از ما خبر داشت و نه صلیب سرخ جهانی نام ما را ثبت کرده بود. به همین جهت مشکلات ما از سایر اسرا بیشتر بود.

هیچ نام و نشانی از ما در جایی نبود.

عراقی‌ها به ما خیلی سخت می‌گرفتند جز ارتباط و اتکال به خدا هیچ راهی نبود تنها امیدمان استعانت خداوند بود.

یکی از راههای تحکیم ارتباط الهی بحث نماز و روزه بود

بچه‌هایی که با ما در اردواگاه ۱۲ و ۱۸ بودند تقریباً ماه

رجب و ماه شعبان را در استقبال از ماه رمضان روزه می-

گرفتند هر چند که روزه گرفتن و نماز خواندن حتی به

صورت فُرادی جرم بود. بارها اتفاق می‌افتد که هنگام نماز

درخیمان بعنی به بچه‌ها حمله می‌کردند و جهت آنها را از

قبله تغییر می‌دادند و نماز را بهم می‌زدند حتی یک شب

مجبور شدیم نماز مغرب و عشا را به حالت خوابیده و زیر

پتو به جایواریم. روزه گرفتن جرم سنگین تری بود بچه‌ها

غذای ظهر را می‌گرفتند و در یک پلاستیک به قطر ۳۰

در ۳۰ می‌ریختند چهار گوشه آن را جمع کرده و گره می-

زدند سپس این غذا را در زیر پیراهن خود پنهان می‌کردند

و افطار میل می‌نمودند. اگر موقع تفتيش از کسی غذا می-

گرفتند او را شکنجه می‌دادند. آن غذای سرد ظهر با غذای

مختصی که احیاناً در شب می‌دادند را بچه‌ها به عنوان

افطار می‌خوردند و تا افطار بعد به همین ترتیب می‌گذشت.

خدا شاهد است امروز که ۱۵ سال از اسارت می‌گذرد به

هنگام ماه مبارک رمضان همه نوع خوارکی با بهترین

کیفیت در سفره هایمان یافت می‌شود؛ ولی لذت افطار دوران اسارت را ندارد. به نظر من آن غذا، غذای بہشتی بود و ما هنگام افطار واقعاً حضور خدا را احساس می-

کردیم. دعای افطار با حال و هوای معنوی خاصی توسط

بچه‌ها قرائت می‌شد هر چند پس از صرف افطاری تا افطار

بعد هیچ خبری از خوارکی نبود؛ ولی خیلی برایمان لذت

بخش بود.

راوی: سردار مرتضی حاج باقری

ایمان از چهره نحیف این نوجوان (مکبر نماز خانه)

منطقه خوزستان حال و هوای ویژه‌ای داشت. سال ۶۰ ماه

رمضان در اوائل مرداد ماه و گرمای بالای ۵۰ درجه

خوزستان بسیار طاقت فرسا بود. رزمدگانی که از اقصی

نقاط کشور به جبهه می‌آمدند حکم مسافر را داشتند و

کمتر می‌توانستند یک جا ثابت باشند بعضی از آنها در یک

منطقه می‌مانندند و از مسئول و یا فرمانده مربوطه مجوز

می‌گرفتند و قصد ده روز نموده و روزه‌دار می‌شدند.

روزه‌های طولانی بالای ۱۶ ساعت گرمای شدید و سوزان

کار فعالیت نبند با دشمن حتی در منطقه پدافندی شدت

یافتن تنفسی و ضعف و بی حالی از جمله مواردی بود که

وجود داشت؛ اما به لطف خدا در ایمان و اراده رزمدگان

کمترین خلی ایجاد نمی‌شد. سال ۶۱ ماه مبارک رمضان

در تیر ماه واقع شد. عملیات رمضان در همین ماه سال

انجام گرفت. شب ۱۹ رمضان در حال و هوای خاصی

رزمدگان آماده عملیات می‌شدند. گرمای شدید باد و طوفان شن‌های روان و از همه مهم‌تر نبند با دشمن آن هم برای کسانی که روزه‌دار بودند بسیار سخت بود. انسان تا در شرایط موجود قرار نگیرد درک مطلب برایش سنجین است. در آن عملیات بسیاری از عزیزان به وصال حضرت حق پیوستند در حالی که روزه دار بودند و لبه‌ای شان خشکیده بود؛ اما به عشق اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و عطش کربلا رفتند و به شهادت رسیدند.

راوی: سید ابراهیم یزدی

- در ماه رمضان سال ۶۳ از طرف لشگر ۲۵ کربلا به پایگاه شهید مدنی اعزام شدیم (پایگاه لشگر ۸ نجف اشرف)؛ چون قرار بود به مقر عملیات منتقل شویم، حکم مسافر را داشتیم و روزه بر ما واجب نبود؛ اما کسانی که در ماه مبارک در پایگاه اهواز می‌مانندند، می‌بایست روزه می-

گردیدم. دعای افطار با حال و هوای معنوی خاصی توسط

بچه‌ها قرائت می‌شد هر چند پس از صرف افطاری تا افطار

بعد هیچ خبری از خوارکی نبود؛ ولی خیلی برایمان لذت

بخش بود.

راوی: سردار مرتضی حاج باقری

- عملیات رمضان سال ۶۱ مقارن با ماه مبارک رمضان در جنوب بصره به وقوع پیوست که در این عملیات رزمدگان اسلام تا رودخانه دجله پیشروی کردند و از آب دجله وضو ساختند. در آن روزه‌های گرم مرداد ماه تعدادی از رزمدگان با زبان روزه شرکت نمودند. گرمای طاقت فرسا و مقاومت در مقابل پاتک دشمن و نبود خاکریز مناسب روزگار سختی را برای لشگریان رقم می‌زد. اسلحه و آریه‌جی‌ها بر اثر تابش خورشید و شیکیکی بی در پی چنان داغ شده بودند که از روی لباس‌هایی که از تن درآورده و به عنوان

خراب پای رزمدگان اسلام هستم.»

راوی: عبدالراضه همتی

- ما روزگاری بود در منطقه عملیاتی غرب کشور بودیم نیروهایی که در پادگان نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) حضور داشتند در حال آماده باش برای اعزام بودند. هوا بارانی بود و تمام اطراف چادر در اثر بارش باران گل آلود بود بطوطی که راه رفتن بسیار مشکل بود و با هرگامی گل‌های زیادتری به کفش‌ها می‌چسبید و ما هر روز صبح وقتی از خواب بیدار می‌شدیم متوجه می‌شدیم کلیه ظروف غذای سحر شسته شده اطراف چادرها تمیز شده و حتی تولت صحراوی کاملاً پاکیزه است. این موضوع همه را به تعجب وا می‌داشت که چه کسی این کارها را انجام می‌دهد! نهایتاً یک شب نخواهیدم تا متوجه شوم چه کسی این خدمت را به رزمدگان انجام میدهد! بعد از صرف سحر و اقامه نماز صبح که همه بخواب رفته بودیم که روحانی گردان از خواب بیدار شد و به انجام کارهای فوق پرداخت و این‌گونه بود که خادم بچه‌های گردان شناسایی گردید. وقتی متوجه شد که موضوع لو رفته گفت: «من خاک پای رزمدگان اسلام هستم.»

راوی: عبدالراضه همتی

ورود اولین گروه آزادگان به میهن اسلامی (۱۳۶۹/۵/۲۶)
- کمپ شماره ۱۶، وضعیت بدی داشت و بچه‌ها را خیلی اذیت می‌کردند؛ از جمله این اذیت‌ها قطع آب بود که بچه‌ها از تشنگی جان می‌دادند؛ ولی عراقی‌ها آب نمی‌آوردند. روزی که تشنگی امان همه را بریده بود و به همین خاطر سر و صدای زیادی در اردوگاه بلند شده بود، فرمانده اردوگاه با چند سرباز مسلح آمد و شروع به صحبت کرد و گفت: «شما ایرانی‌ها قصد شورش دارید . ما اجازه چنین کاری را نمی‌دهیم، اگر مشکل شما آب است برایتان می‌آوریم...»

بعد از اتمام سخنان او یک تانکر آب برای استفاده ما آوردند؛ اما تانکر، آب کمی داشت و به همه افراد نرسید. دوباره سر و صدای زیادی در بین بچه‌ها بلند شد و این بار شعارهای علیه رژیم عراق دادند که طنین آن فضای اردوگاه را پر کرد. عراقی‌ها که هول شده بودند به وسیله بلندگوی اردوگاه ما را دعوت به آرامش و سکوت کردند؛ اما بچه‌ها توجهی به آنها نکردند و به اعتراض خود ادامه دادند. طولی نکشید که عراقی‌ها به طور مستقیم وارد عمل شدند و با کابل و وب به جان بچه‌ها افتدند. بچه‌ها حاضر بودند کنک بخورند؛ اما تسلیم دشمن نشوند.

- عراقی‌ها حتی آمارگرفتن را از ما ایرانی‌ها یاد گرفتند. ده مرتبه ما را بیرون می‌برندند و یکی یکی می‌شمرندند و داخل شریف سپیده، ص ۴۵

می‌فرستند. دوباره اشتیاه می‌کردند و سوت می‌زندند و ما را بیرون می‌برندند. اوایل ما حدس می‌زدیم این کار آنها عمدی است و قصد دارند ما را اذیت کنند؛ ولی بعداً متوجه شدیم واقعاً آنها چیزی از مدیریت نمی‌دانند. خودشان هیچ نظم و سازمانی نداشتند. بعداً یاد گرفتند بچه‌ها را پنج نفر پنج نفر بنشانند تا سربازی این گروه‌های پنج نفره را شمارش کند و بگوید مثلثاً پنج در پانزده. بعد از گذشت بیش از دو سه ماه شیوه آمارگیری را یاد گرفتند.

اردوگاه موصول، سینا ناصر میری - شبی متوجه شدیم کامپیونی وارد اردوگاه شد. آن کامپیون پر از شیرینی و انواع سیگارهای خارجی بود. دقایقی بعد پی بردیم که این محموله را برای ما آوردندان. از اینکه عراقی‌ها دست به بدل و بخشش زده بودند، تعجب کردیم. عراقی‌ها شیرینی و بسته‌های سیگار را در بین ما پخش کردند. در اردوگاه ما، تعداد سیگاری‌ها به نوزده نفر می‌رسید و پخش هزاران بسته سیگار در این اردوگاه، ترفند تازه‌ای بود که عراقی‌ها به کار برده بودند. دست آنها وقتی کاملاً رو شد که بی بردیم، شیرینی‌های ایشان آغشته به مواد الکلی است. ساعتی از پخش شیرینی‌ها و سیگارها نگذشته بود که همه آنها را ریختیم توی چاه توالت. آن تعداد از بچه‌هایی هم که سیگار می‌کشیدند، اعلام کردند که از این به بعد، لب به سیگار نمی‌زنند.

موصل شهر شکنجه، ص ۸

- برادری به نام خرم راد در همان اوایل که از اردوگاه نهروان به بعقوبه آمد، تصمیم به فرار داشت که شیرازی جاسوس که حس هموطنی نداشت، ایشان را با سر و صدا دستگیر کرد و بعد از ضرب و شتم که خودش به این برادر وارد کرد، او را تحويل عراقی‌ها داد. این برادر را که بردند از او خبری نداشتم تا اینکه برگشت. دیدیم دست و پا و کمرش را اتو گذاشته‌اند. در اثر شکنجه طوری شده بود که استخوان آرچ دست او بیرون زده بود و زخم استخوان‌هایش کرم گذاشته بود که به مدد خدا و همت دولستان دیگران، دست ایشان دیگر قدم می‌زد و هر چند دقیقه یک بار از پنجره‌ای سرمی کشید و با لحن آمرانه‌ای فریاد می‌زد: «شالاب و شلیب!» همگی از حرکات و طرز صحبت او تعجب کردیم و از روی کنجکاوی علت را جویا شدیم، جریان از این فرار بود که لفته، از اسیری که کمی زبان عربی می‌دانست، پرسیده بود: در زبان فارسی به «ساكت شوید» چه می‌گویند؟ و او جواب داده بود: «شالاب و شلیب!» آن شب منظور او این بود که به خیال خود بچه‌ها را ساخت کند.

با زادشگاه تکریت^{۱۱}، ص ۳۵

- عراقی‌ها در اردوگاه، پنج نوع تنبیه روی ما انجام می‌دادند که توسط بچه‌ها روی هر یک اسم خاصی گذاشته شده بود:

۱. هواپی (به پنکه آویزان کردن)

۲. دریابی (انداختن در گودال آب و حوض و آب باران و ...)

۳. زمینی (سینه خیز و ...)

۴. جوجه کباب (گذاشتن روی پلیتی که زیر آن آتش درست می‌کردن).

۵. مجردی، که محفظه‌ای بود جعبه مانند، از جنس آهن که عراقی‌ها اسیر را با فشار و زور داخل آن می‌کردند. چون برای یک نفر هم فضای کافی نداشت. هر کس داخل آن می‌شد، ۲۴ ساعت می‌بایست در آن بماند. بعد از ۲۴ ساعت به همان حالت خم و با کمر خشک بیرون می‌آوردند و چون نمی‌توانست به حالت عادی سریا بایستد، او را آن قدر کنک می‌زدند تا استخوانش نرم شود و به حالت اولیه بازگردد.

اردوگاه مبقویه، محسن آهنگان

- عراقی‌ها دو دستگاه تانک آورده بودند و بچه‌ها را به تانک می‌بستند و هر تانک به جهت مخالف حرکت می‌کرد و به این طریق برداران ما را به دو نیم می‌کردند...

چون اسرای اردوگاه^{۱۲}، ص ۴۵

- یکی از شکنجه‌های روحی عراقی‌ها به اسرا این بود که به آنها طعنه می‌زندند. مثلثاً می‌گفتند: «شما شعار می‌دانید: یا شهادت یا زیارت». ولی نه زیارت نصیبتان شد، نه شهادت. جز اسارت چیزی نصیبتان نشد.



لذتِ شکوفه

نشانه های عمومی

این بخش از عالیم و نشانهها که نخستین بخش را تشکیل می دهد بسیار است، ما از همه روایات این بخش، تنها یک روایت را بر می -
گزینیم و به همان یک حدیث بسنده می کنیم آنگاه به تفسیر و توضیح برخی واژه های آن می پردازیم.

از «نزل بن سبره» آورده اند که می گویند: امیر المؤمنان علیه السلام برای ما سخن می گفت که: نخست سپاس خدای را بجا آورد و او را ستود و
بر پیامبر و خاندانش علیهم السلام درود فرستاد، آنگاه سه بار فرمود: «سلونی - ایها الناس - قبل ان تفقدونی...»
يعنى: مردم! تا مرا از دست نداده اید، هر آنچه می خواهید بپرسید. «صعصعه بن صحوان» پیاختاست و گفت: «یا امیر المؤمنین! متى يخرج
الدجال؟» يعنى: چه زمانی «دجال» خواهد آمد؟ فقال عليه السلام: «قعد، فقد سمع الله كلامك و علم ما أرادت...»

على عليه السلام فرمود: «بنشين! خدا سخن تو را شنيد و منظورت را داشت... برای خروج «دجال» نشانه ها و عالیمی است که دسته دسته هر
کدام پس از دیگری روی خواهد داد اگر می خواهی تو را از آنها آگاه سازم؟» فرمود: پس با خاطر بسیار و حفظ کن که اینها عالیم و نشانه -
های آن است؛ يعنى هنگامی که مردم راه و رسم و فرهنگ و معنویت نماز را نابود ساختند و به پوسته آن قناعت کردند و ویزگی امانت و
امانتداری را ضایع ساختند و دروغ بردازی را روا شمردند و ریاخوارگی و ربا را مباح دانستند و روش دادند و گرفتند و دین به دنیا فروختند و
سفیهان و کم خردان را به اداره امور جامعه گماشتند و قطع رحم کردند و هواهای دل را پیروی کردند و ریختن خونها را آسان ساختند.
هنگامی که بردباری، ناتوانی شمرده شد و بیدادگری، باعث افتخار گردید و زمامداران فاجر و بدکار! و وزیران، ستمکار شدند و مأموران و
 مجریان عدالت، خیانت پیشه ساختند و گویندگان و قاریان قرآن، به فسق و گناه روی آوردن و شهادت های دروغین در جامعه پدیدار شد و
کارهای زشت ناپسند و تهمت تراشیها و گناهکاری و تجاوزگری علی گردید، آنگاه که قرآن به صورت زیبایی چاپ و جلد و تریبون گردید و
مسجدها آراسته شد و مناره ها سر به آسمان سایید و اشاره مورد تحلیل قرار گرفتند و صفحه ای جماعت فشرده و دلها از هم دور شد و
عهدها و پیمانها گستته و آن وعده ی بزرگ نزدیک گردد و زنان با خاطر حرص به دنیا، در کسب و کار همسران خود شرکت کردند و به
بازارها و معازه ها و کارخانه ها سرازیر گشتند.

صدای آواز فاسقان، همه جا پخش و به گوشها رسید و هر چه گفتند و خوانند از آنان پذیرفته شد. رهبری جامعه ها به دست ازادل و اگذال شده
شد و با فاجر با خاطر ترس از شرارت، مدارا گردید و دروغ ساز و دروغ پرداز، تصدیق و تأیید شد و خیانتکار، امین شمرده شد.
هنگامی که کنیزان آوازه خوان و رقصه ها و آلات لهو و موسيقی، بکار گرفته شد و نسلهای آخرين به نسلهای پیشین نفرین کردند و زنان
بر زین ها سوار شدند و تلاش کردند خود را شبیه مردان سازند و مردان نیز خود را در ظاهر و اخلاق بسان زنان و دیگری برخلاف حق و
عدالت و بدون آگاهی، با خاطر رفاقت با کسی، به نفع او به دروغ گواهی کرد.

آنگاه که تفقه در دین و آموزش علوم دینی، نه برای خدمت به دین بلکه برای دنیا و قدرت و ریاست بکار گرفته شد و کار دنیا را بر کار
آخرب برگزینند و با ریا و تظاهر و عوام فریبی به گرگهای خونخوار، لباس کوسفند آرام پوشانند، ظاهرهای مردم، آراسته، اما دله، عفونت -
بخش نخست: عالیم و نشانه های عمومی است که از انحرافات گسترده فکری، عقیدتی، عملی و... که در سراسر جهان و کشورها و مراکز
اسلامی پدید می آید و جامعه ها و تمدن های بشری را آلوه می کند، سخن می گوید. این بخش از نشانه ها و عالیم به ظهور آن حضرت پیوند
نخورده و مقارن با آن نیست، بلکه ممکن است دهها سال پیش از آن ظهور آن گرامی، پدیدار و جهان گستر گردد.

بخش دوم: عالیم و نشانه هایی است که نزدیک به ظهور امام مهدی علیه السلام پدیدار می گردد؛ اما نشانگر این نیست که ظهور در همان
سال خواهد بود، بلکه ایها انواع رخدادها و فتنه هایی هستند که پس از صدور این گونه روایات، به تدریج در طی قرون و اعصار تا هنگامه
ظهور، پدیدار خواهند شد.

بخش سوم: عالیم و نشانه هایی است که در همان سال آن اصلاحگر بزرگ یا سال پیش از ظهور آن بزرگوار، رخ خواهد داد که این بخش
خود به دو بخش، تقسیم می گردد:

الف: عالیم و نشانه های غیرقطعی است و مفهوم آنها این است که رخ دادن آنها حتمی نیست، بلکه ممکن است رخ دهد یا ندهد.
بعالیم قطعی است که تردیدناپذیرند و به طور حتم روی خواهند داد.
این عالیم و نشانه های بطور کلی برخی از نظر مفهوم و معنا و پیام روشن و آشکارند و برخی در نهایت ابهام و اجمال و بیچیدگی.



مهدی



حکایت غربت

آقای من، مولای غریب من، ای مسافر بیابان‌های تنهایی، مضطرب فاطمه، پدر مهریان اهل عالم، می‌خواهم غربت را حکایت کنم؛ غربتی که دوازده قرن است ریشه دوایده؛ غربتی که اشک آسمان و زمین را جاری ساخته؛ غربتی که حتی برای برخی محبات؛ غریب و ناشناخته است؛ غربتی که اجداد طاهرین ات پیش از تولد تو بر آن گردیسته‌اند. از کجا آغاز کنم؟ از خود بگوییم یا از دیگران؟ از سلسله‌ای گذشته بگوییم یا از نسل امروز؟ از دوستان شکوه کنم یا از دشمنان؟ از عوام گلایه کنم یا از خواص؟ از آنانی بگوییم که خاطر شریف تو را می‌آزارند؛ از آنها که دستان پدرانه و مهربانی را خونریز معرفی می‌کنند؛ از آنها که چنان برق شمشیرت را به رخ می‌کشند که حتی دوستانت را از ظهورت می‌ترسانند؛ از آنها که تو را به دور دست‌ها تبعید می‌کنند؛ از آنها که تو را دست نیافتی جلوه می‌دهند؛ از آنها که به نام تو مردم را به دکه‌های خویش فرا می‌خوانند؛ از آنها که همواره طبل نومیدی می‌کوبند و زمان ظهورت را دور می‌پندازند؛ از آنها که تو را از آن گونه که خود می‌پسندند - و نه آن گونه که هستی و می‌خواهی - نشان می‌دهند؛ آنها که غیبت را به منزله «تبودنت» تلقی می‌کنند؟

مولای من ... گویا همه چیز دست به دست هم داده است تا شما در غرفت بمانید! لشکریان ایلیس هم روز و شب در کارند. نمی‌دانم چه کسانی واقعاً تو را و ظهور تو را می‌خواهند؛ خدا می‌داند و تو! اما این را می‌دانم که پس از گذشت دوازده قرن از شروع غیبت، هنوز بیروز این میدان ایلیس و لشکریان انس و جن اویند که در گشایش غیبت و ظهور، شب

شرق و غرب زمین مالک می‌سازد و دین را ظاهر نموده و بواسطه او و یارانش بدعتها و باطل را می‌میراند... تا آنجا که هیچ اثری از ظلم باقی نماند. آنها به نیکی امر و از ناپسند نهی می‌نمايد و برای خداست عاقبت و نهایت کارها.» تفسیر برهان ذیل آیه

از خود آغاز می‌کنم که هر کس از خود شروع کند، امر فرج اصلاح خواهد شد. می‌خواهم به سوی تو برگردم. یقین دارم بر گذشته‌های پر از غفلتم کریمانه چشم می‌پوشی. می‌دانم تو بهام را قبول می‌کنی و با آغوش باز مرآ می‌بذری، می‌دانم در همان لحظه‌ها، روزها و سالهای غفلت هم، برایم دعا می‌کردم. من از تو گریزان بودم؛ اما تو هم چون پدری مهریان، دورادرور مرا زیر نظر داشتی...العلو...الغفو!

ای کاش از ابتدای مرا برای تو نذر کرده، حلقه غلامی ات را بر گوشم افکنده بودند! ای کاش کامم را با نام تو بر می‌داشتند و حرز تو را همراهم می‌کردند! مهدی جان! با نام نامی تو زیان باز می‌کردم. ای کاش آن اوایل که زیان گشودم، نزدیکانم مرا به گفتن

"یا مهدی" و امی‌داشتند! ای کاش مهد کوکم، مهد آشناهی با تو بود. ای کاش در کلاس اول دبستان آموزگارم، الف بای عشق تو را برایم هجی می‌کرد و نام زیای تو را سرمشق دفترچه تکلیف قرار می‌داد. دکتر هراتیان

قسمتی از نامه امام زمان علیه السلام به شیخ مفید رحمه الله

بر می‌دارد و نیرو و قوتشان را به آنان برمی‌گرداند. بخارالأنوار: ۲۶۴/۵۲: «...و اگر شیعیان ما - که خداوند آنان را به طاعت خویش موفق بدارد - با دل‌های متعدد به عهدی که با ما دارند وفا می‌کردن، هرگز فیض دیدار ما از آنان به تأخیر نمی‌افتد و توفیق دیدار ما، با سرعت به سراغشان می‌آید، دیداری با معرفت حقیقی از سوی آنان به ما، چیزی ما را از آنان دور نگه نمی‌دارد مگر گزارش اعمال ناپسندی که از آنان به ما می‌رسد و خوشایند مان نیست و از آنان چنین انتظاری نداریم ...»

احجاج، ج ۲، ص ۹۹

«الذين ان مكناهم في الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزكوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنكر و اللہ عاقبة الامور»

حج ۴/۱: امام باقر علیه السلام فرمود: «این آیه مربوط به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، مهدی علیه السلام و باران اوست که خدا آنها را بر امام باقر علیه السلام فرمود: «این آیه مربوط به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، مهدی علیه السلام و باران اوست که خدا آنها را بر شرق و غرب زمین مالک می‌سازد و دین را ظاهر نموده و بواسطه او و یارانش بدعتها و باطل را می‌میراند... تا آنجا که هیچ اثری از ظلم باقی نماند. آنها به نیکی امر و از ناپسند نهی می‌نمايد و برای خداست عاقبت و نهایت کارها.» تفسیر برهان ذیل آیه

عصر زیبایی‌ها
داشتند تصوری از عصر ظهور و حکومت آن حضرت خود وسیله‌ای جهت ترغیب شدن به دعا برای فرج آن حضرت می-

باشد. در اینجا به احادیثی اشاره می‌شود که عصر ظهور دارد.

ابی ربيع شامی می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود: «زمانی که قائم ما قیام کند خداوند متعال گوش و

چشم‌های شیعیان را (در سراسر) یاری می‌دهد به حدی که بین آنان و حضرت قائم (زواح فاما) وسطه‌ای نیست و او با آنان صحبت می‌کند و ایشان او را می‌بینند، در حالی که حضرت در مکان خود می‌باشد.» بخارالأنوار: ۳۳۶/۵۲: «...

امام باقر (علیه السلام) در حدیث زیبایی می‌فرماید: «زمانی که قائم ما قیام نماید دست (مبارکش) را بر سرهای بندگان می-

گذارد. عقل آنان جمع و از پراکنده‌گی خلاص می‌شود و اخلاصشان کامل می‌گردد.» بخارالأنوار: ۳۳۶/۵۲: «...

امام سجاد (علیه السلام) در این راضه می‌فرماید: «زمانی که قائم ما قیام نماید خداوند متعال از همه مؤمنین آفت و ضعف را

بر می‌دارد و نیرو و قوتشان را به آنان برمی‌گرداند.» بخارالأنوار: ۲۶۴/۵۲: «...

امام صادق (علیه السلام) پیشرفت علم و داشت در زمان ظهور را چنین بیان می‌فرماید: «علم بیست و هفت حرف می‌باشد و جمیع آن علوم که بینمیران اورده‌اند دو حرف می‌باشد، پس شناخت و معرفت مردم به مقدار این دو حرف می‌باشد. زمانی

قائم ما قیام نماید بیست و پنج حرف دیگر را خارج می‌نماید و برای مردم منتشر می‌کند تا اینکه بیست و هفت حرف علم

را کامل می‌سازد.» بخارالأنوار: ۳۳۶/۵۲: «...

ابو سعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه وآلہ و نقل می‌کند که آن حضرت فرمود:

سامانی آسمان و زمین از او (حضرت مهدی علیه السلام) راضی و خشنودند، آسمان تمام بارانش را فرو می‌ریزد و زمین تمام گیاهانش را خارج می‌سازد تا جایی که زنده‌ها آرزو می‌کنند که کاش مرده‌ها زنده بودند و وضع ما را از فراوانی

نعمت می‌دیدند. بخارالأنوار: ۵۱/۱۰۴: «...



توب‌ها و تانک‌ها و قوای مجهز تا ۲۴ ساعت دیگر حرکت به سوی پاوه نشود، من همه را مسئول می‌دانم...

- با فرمان امام، هیجان سراسر ایران را فراگرفت. هزاران نفر پشت در ساختمان نخست وزیری داد می‌زند و اسلحه می‌خواستند تا خودشان را به پاوه برسانند. بقیه شهرها هم همین طور، جوانان خسته و مجرح و دل شکسته‌ای که از پاوه دفاع کرده بودند هم با فرمان امام روچیه جدید گرفتند. پیام امام ضدانقلاب را درهم شکست و آتش گله‌هاشان کم شد.

تعداد زیادی از ضدانقلاب پا به فرار گذاشتند.

- رزمدگان کم تعداد پاوه، پیش از رسیدن نیروهای کمکی، بسیار از موقعیت‌های ضدانقلاب را فتح کردند. وقتی نیروهای کمکی رسیدند مدافعان پاوه را پاکسازی کرده بودند و ضدانقلاب شکست خورده بود. پاوه شبی به یاد ماندنی را تجربه کرد. پاوه ایران کوچکی شده بود که قلب تمام ایرانی‌ها در آن می‌تپید. مردم از همه جای کشور خودشان را به پاوه رسانده بودند و شعار می‌دادند: «پاوه که آزاد شد، شادمانی می‌گردد و شعار می‌دادند».

- انجمنی، پاسدار مدافع پاوه می‌گوید: «پاوه که آزاد شد، چمران نامه‌ای برای امام نوشته و داد به من تا برم تهران. وصالی هم گفت اگر امام را دیدی سلام مرا به او برسان و بگو بجهه‌هایت جنگیدن. همان‌طور که انتظار داشتی». پاوه صحته‌ای از مبارزه یاران خمینی بود. جعفر شیرعلی‌نیا

بودند؛ بدون غذا. گفتم از بیمارستان بیرون می‌روم که اگر شهید شدیم دست دشمن نیفتد. چند نفری نتوانستند عقب بیانند. بیمارستان که دست ضدانقلاب افتاد، مجرح‌ها را تیرباران کردند. بعد بدن‌های بی‌جانشان را سر بریدند و...

- خبری از نیروی کمکی نبود. چمران و وصالی، زیر رگبار گله‌له، خودشان را به پاسگاه رساندند. ستون یوسفی، فرمانده پاسگاه، تیر خورده بود. چمران از فرمانده خواست در ابیار مهمات را باز کند تا مدافعن شهر هر چه لازم دارند بردارند. چمران داوطلبی خواست تا او را جانشین ستون یوسفی کند.

آیت شعبانی، جوانی از کرمانشاه، داوطلب شد.

- نیروهای وصالی خسته و بی‌روحیه بودند. بچه‌ها را جمع کرد و تک تکشان را بوسید. از دوستاشان، که رفته بودند گفت. بعد از امام حسین علیه السلام و عاشورا گفت: «شما لباس سپاه به تن کردید که افتخارتان بود کفتنان باشد، چه بهتر که اینجا خونین شود. هر کس بخواهد می‌تواند لباس کردی بپوشد و برود». همه ماندند.

- ضد انقلاب پاسگاه را محاصره کرد. نیروهایشان پشت دیوارهای پاسگاه بودند، اما جرأت نداشتند برونند داخل. از پنجره با زاندارم‌ها صحبت می‌کردند. می‌گفتند: «ما با شما کاری نداریم. اسلحه‌تان را تحویل دهید و سلامت بروید». ما فقط می‌خواهیم سر پاسدارها را ببریم. «شعبانی زاندارم‌ها را جمع کرد و گفت: «ما آماده شهادتیم و تا آخرین قطره خون می‌جنگیم. ولی به هیچ وجه نمی‌خواهیم شما به خاطر ما به خطر بیفتید. شما می‌توانید بروید».

زاندارم‌ها گفتند: «ما دوست داریم در رکاب کسانی مثل شما شهید شویم».

- شب بیست و ششم صدای مسلسل‌ها و غرش خمپاره‌ها قطع نمی‌شد. نیروهای دشمن مثل سیل جلو می‌امدند. عادت داشتن خانه‌های شهر را غارت کنند. بین مهاجمان و صاحبان خانه‌ها درگیری به وجود می‌آمد. شیون زن‌ها و بچه‌ها به گوش می‌رسید. موج آتش‌سوزی لحظه به لحظه به خانه پاسداران نزدیکتر می‌شد.

- بلندگوهای ضدانقلاب به مردم می‌گفتند حزب گفته هر کس به ما بیرونند کاریش نداریم. فقط پاسدارها و چمران را تحویل دهید تا سرشنan را ببریم. ما هم بلندگوهای خانه پاسداران را روشن کردیم تا مردم حرف بزنیم. گفتم از ضدانقلاب تترسید. ما خبر داریم نیروهای کمکی در راهند... همان روز هواپیمای فانتومی که برای شناسایی و کمک شده بود، پاسدارها، پرستارها را عقب می‌فرستند.

- همان روز هواپیمای فانتومی که برای شناسایی و کمک رفته بود، چهار کیلومتری شرق پاوه به کوه خورد و هر دو خلبانش شهید شدند. هلی کوپتر دویست و چهاردهی که مجروحان را سوار کرده بود به تهران بیرد، موقع بلند شدن از زمین، سانحه دید و تمام مجروحان و خدمه‌ش شهید شدند.

مشهور بودند و برخی پاسداران محلی در خانه پاسداران بودند. ملا قادر قادری روحانی محبوب مدرسه قرآن پاوه در آن روزها و امام جمهه فعلی، هم بین مدافعن بود.

- چمران و همراهانش به نمایندگی از دولت خود را به پاوه می‌رسانند. اول به پاسگاه و بعد زیر رگبار گله‌له، خودش را

تا انقلاب پیروز شد، آشوب‌های کردستان شروع شد. اول اسفند سال ۵۷، فقط هشت روز بعد از پیروزی انقلاب، ضدانقلاب پادگان ارتش را فراگرفت و غارت کرد و ۲۷ اسفند به پادگان سنجق حمله کرد. از برنامه‌های حزب دموکرات و احزاب چپ نفوذ به آذربایجان و اتصال دو منطقه بحرانی آذربایجان و کردستان به هم بود. ۲۰ تیرماه ۵۸ آذربایجان غربی هم به بحران کشیده شد. ۲۳ تیرماه سال ۱۳۵۸، دهها ضدانقلاب مسلح وارد مریوان کردستان شدند و پاسداران شهر را محاصره کردند. ضدانقلاب اغلب شهرهای کردستان را کردستان بود و مردمش طرفدار کشاند. پاوه در جنوبی‌ترین منطقه کردستان بود و مردمش طرفدار انقلاب. در جریان رفراندوم تعییر نظام، با این که گروههای چپ رفراندوم را تحریم و مردم را تهایید کرده بودند، ۴۰۲۲۷ نفر در رفراندوم شرکت کردند. ۳۹۹۰ نفر به جمهوری اسلامی آری گفتند و ۳۱۸ نفر نه. حمایت مردم پاوه از انقلاب اسلامی برای ضدانقلاب سخت آمد. پیام دادند در پاوه یک نفر را هم زنده نمی‌گذاریم. اگر پاوه را می‌گرفتند از تقدیه در آذربایجان، تا پاوه در جنوب کردستان، همه شهرها در اختیارشان بود. «پاوه داستان سورانگیزی است که حماسه‌ها خلق کرده، اسطوره‌ها از خود به یادگار گذاشته و شهادت‌ها و فداء‌کاری‌های بی‌نظیری را بر قلب خود ضبط کرده و شاهد جنایت‌هایی بود که در تاریخ ساقیه نداشته است. پاوه اسمی است الطیف که در آن خشن-ترین قتل عام‌ها صورت گرفته است».

به خانه پاسداران می‌رساند و آخرین خبرهای منطقه را از اصغر وصالی می‌گیرد.

- ضدانقلاب به شهر نزدیک شده بود و بیمارستان را زیر آتش داشت. یکی از پرستاران تعییر می‌کرد: «تیراندازی‌ها که شدید شد، جز دو نفر که سوتختگی داشتند، بقیه مجروحان در گیری‌ها بودند و بیمار دیگری در بیمارستان نمانده بود. به خاطر تیراندازی‌های زیاد، مجروح‌ها را از تخته‌ها پایین آوردیم و کف بیمارستان خواباندیم تا در امان باشند». صبح روز بیست و پنجم مرداد، ضدانقلاب به بیمارستان نزدیک شده بود. پاسدارها، پرستارها را عقب می‌فرستند.

- نیروهای ضدانقلاب با گرایش‌های مختلف، خودشان را به قوری قلعه رسانند و شب بیست و سوم مرداد سال ۵۸ به پاوه حمله کردند. پاسگاه زاندرمری پاوه به فرماندهی ستون یوسفی، تنها قرارگاه نظامی شهر بود. گروه اصغر وصالی که به خاطر دستمال قرمز دور گردنشان به دستمال سرخ‌ها بودند. ملا قادر قادری روحانی محبوب مدرسه قرآن پاوه در آن روزها و امام جمهه فعلی، هم بین مدافعن بود.

- چمران و همراهانش به نمایندگی از دولت خود را به پاوه می‌رسانند. اول به پاسگاه و بعد زیر رگبار گله‌له، خودش را

مقام معظم رهبری:

من در پاوه، منطقه‌ای که برادران اهل تسنن در آنجا فدایکارانه با دشمن اسلام و دشمنان جمهوری اسلامی جنگیدند، دلهایی مصمم، اراده‌های قاطع و چهره‌هایی بشاش در مقابل بشارت اسلام مشاهده کردند... از پاوه و مردم پاوه جز نیکی در ذهن و خاطره من نیست. این این امواج و صدایها در این فضا می‌ماند. در آینده می‌ایند و ما را علیه هم تحریک می‌کنند.

- شب بیست و ششم صدای مسلسل‌ها و غرش خمپاره‌ها قطع نمی‌شد. نیروهای دشمن مثل سیل جلو می‌امدند. عادت داشتن خانه‌های شهر را غارت کنند. بین مهاجمان و صاحبان خانه‌ها درگیری به وجود می‌آمد. شیون زن‌ها و بچه‌ها به گوش می‌رسید. موج آتش‌سوزی لحظه به لحظه به خانه پاسداران نزدیکتر می‌شد.

- بلندگوهای ضدانقلاب به مردم می‌گفتند حزب گفته هر کس به ما بیرونند کاریش نداریم. فقط پاسدارها و چمران را تحویل دهید تا سرشنan را ببریم. ما هم بلندگوهای خانه پاسداران را روشن کردیم تا مردم حرف بزنیم. گفتم از ضدانقلاب تترسید. ما خبر داریم نیروهای کمکی در راهند...

همان روز هواپیمای فانتومی که برای شناسایی و کمک رفته بود، چهار کیلومتری شرق پاوه به کوه خورد و هر دو خلبانش شهید شدند. هلی کوپتر دویست و چهاردهی که مجروحان را سوار کرده بود به تهران بیرد، موقع بلند شدن از زمین، سانحه دید و تمام مجروحان و خدمه‌ش شهید شدند.

مشهور بودند و برخی پاسداران محلی در خانه پاسداران بودند. ملا قادر قادری روحانی محبوب مدرسه قرآن پاوه در آن روزها و امام جمهه فعلی، هم بین مدافعن بود.

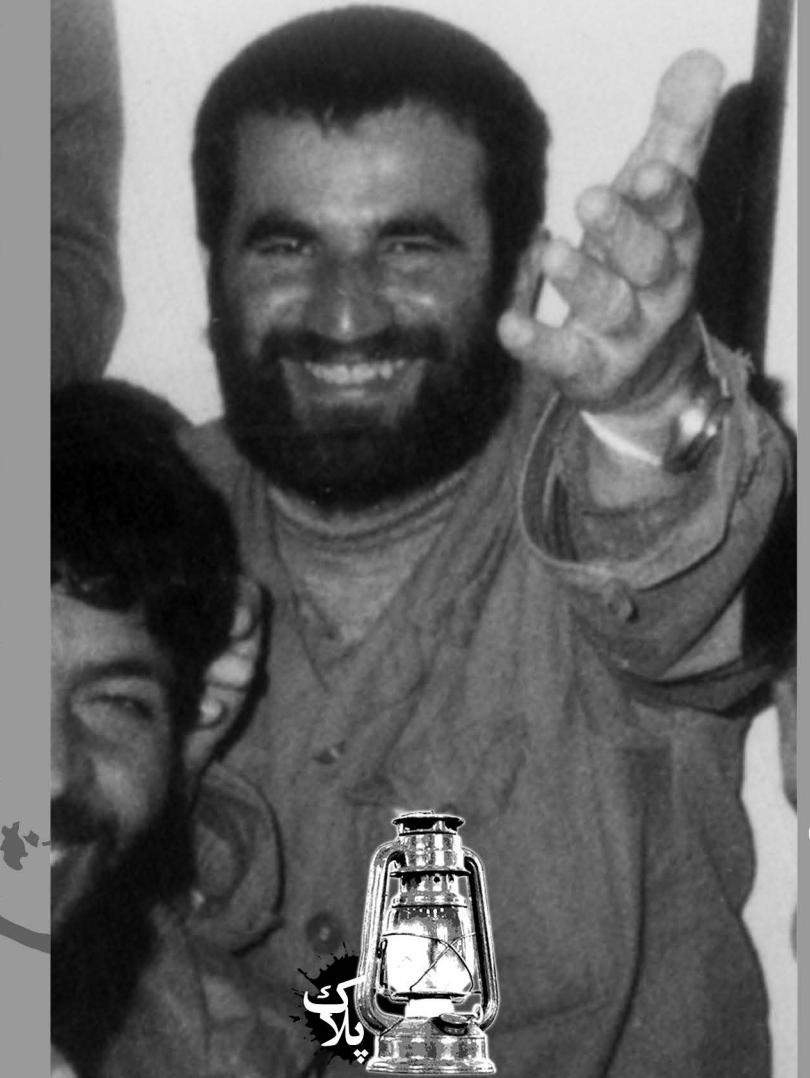
محمود اخلاقی

سردار شهید

(۱۳۶۷/۵/۴)

فرمانده واحد اطلاعات و عملیات لشکر ۱۷ علی ابن ابی طالب عليه السلام

سر به آسمان بلند کرد و گفت: «خدای! قطعنامه هم پذیرفته شد و جنگ هم رو به اتمام؛ ولی ما هنوز زنده مانده ایم! خدا! بدم دیگر جای تر کش خوردن ندارد و از طرفی روحی برگشت به شهر خود را ندارم. من چگونه به شهرم برگردم و چگونه به چشمان پدران، مادران، همسران و فرزندان شهید نگاه کنم. خدا! ماندن پس از جنگ را بر من حرام گردان!»!



این سخنان از زبان معلمی بی‌نام و نشان، گمنام و بسیجی مخلصی بود که پس از سالها حضور در جبهه به آرزویش نرسیده بود.

«محمود اخلاقی» در سال ۱۳۳۵ در شهر «سمنان» و در خانواده مذهبی که سرشار از معنویت و عشق به ائمه اطهار علیهم السلام بود، متولد شد. در کار کشاورزی به پدر و در کارهای منزل به مادر کمک می‌کرد، بعد از اخذ دیپلم توانست در رشته طراحی، در دانشگاه سمنان به مدرک فوق دیپلم دست یابد و با لطفات روحی خود در روسای «چاشم» به شغل معلمی مشغول شود.

قبل از طلوع جاودانه خورشید آزادی، یعنی از سال ۱۳۵۲ فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. در سال ۱۳۵۶ دست یاری اینکه از دانشگاه دو چندان شد. برای اینکه از هجوم نیروهای سواک در امان بماند گاه از پشت بام وارد منزل می‌شد و شبها در باغ پدری اش به سر می‌برد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، خدمت انتقال آنان به پناهگاه خود کرده بود تا از آن نقطه انقلاب را تهدید کند.

محمود مشتاقانه به آن دیار شتافت تا در وادی عشق، غرور آفرین باشد. او یک بسیجی بی‌نشان و گمنام بود. شجاعت، تقدیم زینده قامت دلاورش و نور اخلاص تحملی چهره با وقار و سرشار از طمأنیهایش بود. مرد خدا بود و مهربانی در نگاهش موج می‌زد. زندگی ساده‌اش چشمگیر و قابل توجه بود. در سال ۱۳۵۹ همراه زندگی خود را یافت و به سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ارج نهاد و از این ازدواج دو پسر و یک دختر به یادگار مانده است.

در نگاهش عشق و ارادت به امام موج می‌زد. در وصیت نامه‌اش از دوستان و آشنايان خواسته است تا فرمان امام (ره) را

از دل و جان ارج نهند و گوش به فرمان او باشند.

سال ۱۳۶۶ به جمع ۳۰۰ دلار مردان سپاه پیوست. ارتفاعات قلابیزان و مقر دهکده

تاریخ ۱۳۶۷/۵/۳ بود که منافقین کور دل گردان موسی بن جعفر افتخار می‌کرد و از نزدیک شاهد رشادت‌های او بود. به جهت

مدیریت و لیاقت، از فرماندهی گردان تا پرداختند. در تاریخ ۱۳۶۷/۵/۷، عملیات

مرصاد، خدا! حاج محمود را فراخواند تا او نیز در جوار فرشتگان زمینی در لامکان

ماوی گزیند و مزد سالها تلاش و مجاهدت‌ش را بگیرد.

او از درگیریهای اولیه در کردستان که از اولین روزهای پیروزی انقلاب اسلامی در

سال ۱۳۵۷ شروع شد تا پذیرش قطعنامه دلار علاوه بر امور فرماندهی در خط برای آنان کلاس درسی تشکیل داده بود. این

عزیزان به وجود فرمانده و دبیر ریاضی خود افتخار می‌کردند و خاطرات سبز حاج

جهه‌های جنوب و غرب کشور حضور داشت. از سال ۱۳۵۸ به عضویت سپاه

پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و به عنوان معاون و بعد فرمانده گروهان در

کامیاران، تکاب، گیلانغرب و جای جای خاک مقدس ایران بزرگ حماسه‌های زیادی آفرید.

در سال ۱۳۶۴ به فرماندهی محور سوم لشگر ۱۷ علی ابن ابی طالب (علیه السلام) منصب شد و در سال ۱۳۶۷ قائم مقام

فرماندهی این لشکر شد. او در طول حضورش در جبهه‌های جنگ، چندین بار مجروح شد که این مجروحیت‌ها ۵۵٪ از توان جسمی او را گرفت.

در عملیات بدر به راحتی با زخم گلوله در ناحیه پا کنار آمد؛ اما حاضر به ترک منطقه نشد. در عملیات بستان نیز شاهد زخمی

بود که عاشقانه به جان خربد و کربلا ۵٪ از پیکر سوخته و ورم کرده حاجی خبر داد.

او وقتی چهره غمگین اطرافیان را می‌بیند می‌گوید: مرگ در راه خدا افتخار

است! اینها گواهی است بر ایثار و

دیدم. خواب دیدم منافقین حمله کرده بودند، داشتند ما را محاصره می‌کردند، تعداد رزم‌نده‌های ما هم خیلی کم بود. چند نفری بسیج شده بودیم که نیرو جمع کنیم.

نیروهای دشمن آقدر نزدیک شده بودند که سینه‌شان می‌خورد. این آخرین اعزام من است. من این دفعه شهید می‌شوم! به او گفتیم: حاجی، از این حرفا نزن، نیروها به فرمانده با تجربه‌ای مثل شما نیاز دارند. ارام و مطمئن گفت: نه، این خواب صد درصد تعبیر می‌شود.

یک دیگر از همزمان و همراهان او در عملیات مرصاد شرح شهادت او را چنین نقل می‌کند: نماز را خواندیم و راه افتادیم. حاج محمود و برادران: خالصی، ملاح و قنبری جلو نشسته بودند، من و برادران سیادت و سلامی هم عقب نشسته بودیم. عملیات مرصاد تمام شده بود و ما برای باز دید از منطقه رفته بودیم. داشتیم خرابی‌هایی را که منافقین به بار آورده بودند، تماسا می‌کردیم.

هنوز از شهر خیلی دور نشده بودیم گرم صحبت بودیم که یک دفعه صدای انفجارشیدی بلنگ شد. یک گلوله آری بی خوده بود جلو توپوتا. ماشین با تکانهای شدید جلو می‌رفت و چرخهای جلو افتاد داخل یک گودال.

در همان لحظه اول خالصی، ملاح و قنبری شهید شدند. حاجی خودش را از در سمت راننده بیرون کشید. با اینکه به شدت از او خون می‌رفت، می‌خواست منافقین را که موشک زده بودند پیدا کند. هنوز چند قدمی از ماشین دور نشده بود که صدای تیر بار منافقین بلنگ شد. وقتی بالای سر رسیدم، هنوز زنده بود، ولی قبل از آنکه اورژانس برسد به آرزوی دیرینه خود رسید. به این ترتیب محمود اخلاقی در هفت مارداد ماه سال ۱۳۶۷ به شهادت رسید.

این خاطره را شهید اندرزگو برای مرحوم سید علی اکبر ابوترابی
نقل کرده اند:

نحوه شهادت شهید اندرز گو

مأموران سواک به طور دائم در جستجوی وی بودند، سرانجام از طریق ردیابی تلفنی پی برند که شهید اندرزگو روز ۱۹ ماه مبارک رمضان افطار را در منزل یکی از دوستانش خواهد بود. شهید نزدیکی غروب آن روز با یک موتور گازی راهی منزل دوستش شد؛ وی پس از ورود به خیابان سقاپاشی متوجه حضور مأموران سواک شد، در پشت یک اتومبیل پناه گرفت، اما مأموران رژیم از فاصله دور پاهای او را مورد هدف قرار دادند. شهید اندرزگو در حالی که خون، به شدت از پاهاش جاری بود توانست تعدادی از اسنادی را که در جیب داشت در دهان گذاشت و بجود و تعداد دیگر را نیز با خون خود آغشته کرد تا به دست مأموران سواک نیفتد.

درخیمان رژیم که سخت از این چریک مسلمان و حشت داشتند از فاصله دور او را به گلوله بسته بودند و از این باک داشتند که اندرزگو به خودش مواد منفجره بسته باشد، آنها وقتی مطمئن شدند که اندرزگو قادر به انجام حرکتی نیست به وی نزدیک شده، و او را روی برانکاراد قرار دادند، اما سید با تکانی شدید خود را از روی برانکاراد به داخل جوی آب انداخت. لحظه شهادت فرارسیده بود و او در حالی که روزه بود و روزه خود را با خوردن اسناد باز کرده بود، به لقاء پروردگارش شتافت. سید همواره گفته بود که: «**زنده مرا نخواهند یافت**» و سرانجام نیز چنین شد.

یک بار مجبور شدیم به صورت قاچاقی از طریق مشهد به افغانستان برویم. بین راه رودخانه وسیع و عمیقی وجود داشت که ما خبر نداشتیم. آب موج می‌زد بر سر ما و من دیدم با زن و بچه نمی‌توانم عبور کنم. راه بر گشت هم نبود؛ چون همه جا در ایران دنبال من بودند. همان جا متولی به وجود آقا امام زمان -عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف- شدیم. نمی‌دانم چه طور توسل پیدا کردیم. گفتیم: «آقا! این زن و بچه توی این بیابان غربت امشب در نماند، آقا! اگر من مقصرم این‌ها تقصیری ندارند.» در همان وقت اسب سواری رسید و از ما سوال کرد این جا چه می‌کنید؟ گفتم می‌خواهیم از آب عبور کنیم. بچه را بلند کرد و در سینه خودش گرفت. من پشت سر او، خانم هم پشت سر من سوار شد. ایشان با اسب زدند به آب؛ در حالی که اسب شنا می‌کرد، راه نمی‌رفت. آن طرف آب ما را گذاشتند زمین و تشریف بردن. من سجده شکری به جا اوردم و در همان حال گفتم بهتر است از او بیشتر تشکر کنم. از سجده بر خاستم دیدم اسب سوار نیست و رفته است. در همین حال به خودم گفتم لباس‌هایمان را در بیاوریم تا خشک شود. نگاه کردیم دیدیم به لباس‌هایمان یک قطره آب هم نپاشیده است! به کفش و لباس و چادر همسرم نگاه کردم دیدم خشک است. دو مرتبه بر سجده شکر افتادم و حالت خاصی به من دست داد.» موزه شهدا، تهران، خ آیت الله طالقانی

- گفتم با فرمانده تون کار دارم. گفت الان ساعت یازده است، ملاقاتنی قبول نمی کنه. رفته بیشتر در اتفاقش. در زدم؛ گفت کیه؟ گفتم مصطفی منم. گفت بیا تو. سرش را از سجده بلند کرد، چشم های سرخ، خیس اشک، رنگش پریده بود. نگران شدم. گفتم چی شده مصطفی؟ خبری شده؟ کسی طوریش شد.

دو زانو نشست. سرش را انداخت پایین. زل زد به مهرش.
دانه‌های تسبیح را یکی یکی از لای انگشتانش رد می‌کرد.
گفت یازده تا دوازده هر روز را فقط برای خدا گذاشته‌ام.
برمی‌گردم کارامو نگاه می‌کنم. از خودم می‌پرسم کارهایی که
کردم برای خدا بود یا برای دل خودم.

- نگاهش را دوخته بود یک گوشه، چشم برنمی‌داشت. مثل اینکه تو دنیا نبود. آب می‌ریخت روی سرش ولی انگار نه انگار. تکان نمی‌خورد. حمام پیرانشهر نزدیک منطقه بود. دوستی رفته بودیم که زود هم برگردیم. مانده بود زیر دوش آبرسانی می‌نمایم.

یک هو برگشت طرفم؛ گفت از خدا خواسته‌ام جنازه‌ام گم بشه. نه عراقی‌ها بیدایش کنند، نه ایرانی‌ها.

- پرت شده بود روی زمین. درست خورده بود توی کاسه زانویش. به هر زحمتی که بود بلند شد. دو قدمی جلو نرفته بود که تیر دوم خورد به بازیوش. دوباره پاهاش بی حس شد و افتاد. این دفعه دست راستش را عصا کرد و بلند شد. سومی به کتفش خورد. باز هم سمت چپ. هر سه سمت چپ! خم شد طرف زمین. خودش را بالا کشید و یک وری ایستاد. آخر شلیک تیر کالیپر تانک خورد به دستش. دیگر افتاد روی

- اگر می توانید بدون بی هوشی عمل کنید؛ ولی اجازه نمی دم
بی هوشم کنید.

از مج تا بازو، عصب دستش باید عمل می شد.
من نیک یا هم گم، شما عما، داشتی کنید.

- شب جمعه دعای کمیل می خواند. اشک همه را درمی آورد.

بند می شد راه می آمد روی ییپاں. پای برمسه. روی رحلت
می دویل. گریه می کرد. امام زمان علیه السلام را صدا می زد.
بچه ها هم دنبالش زار می زندن. می افتاد. بی هوش می شد.
هوش که می آمد می خندید. جان می گرفت. دوباره بلند می -
شد، می دویل. ضجه می زد. **یابن الحسن یابن الحسن**
می گفت. صبح که می شد، ندبه می خواند. ییبان تمامی
نداشت. اشک بچه ها هم. برگرفته از ادیگاران /
۱۰۷

فرمانده قرارگاه فتح (۱۳۶۲/۰۵/۱۵) طلبه بوده، مبلغ نوچه خوان، فرمانده، به چند روزی هم همسر. همه اینها را که هم می‌گذرانی می‌بینی ردانی بور با آنها ای اسمنشان را در جنگ زیاد شنیده‌ای فرق دارد. شاید همین تفاوتها او را از پشت ز مدرسه به شاگردی کفاش محل، از هنر کشاورزی اصفهان به حوزه علمیه قم، از در کردستان به جبهه‌های جنوب کشا عملیات والفجر ۲، درست بعد از ا فرماندهی را کثارت گذاشت، روی ارتقاعات عمران، تنها جنگید، تنها شهید شد، تنها همان طور که خودش خواسته بود، و بیست و هفت سال هنوز هم بزنگشته ام





گمنان
شهمه

ارزیابی جدید، آسیب‌پذیری‌های ارتش عراق را رفع کنند.
صدام به نصایح دوستان آمریکایی‌اش گوش داد و در تابستان ۱۹۸۲ نیروهای عراقی توانستند حملات ایرانی‌ها را که بغداد را در معرض فاجعه قرار داده بود، خنثی کنند.

امام خمینی فرموده بود در جایی عملیات کنید که مردم عراق آسیب نبینند. عملیات رمضان با همین دیدگاه طراحی شد. این عملیات اولین نبرد برون مرزی ایران بود که ۵۰ روز بعد از عملیات بزرگ بیت المقدس انجام شد. هدف عملیات رمضان تهدید شهر بصره و فشار بر حکومت صدام بود. ایران امید داشت مردم عراق تحرکی پیدا کنند و صدام متزلزل را برکنار کنند. همچنین انتظار داشت با موفقیت در عملیات رمضان، دنیا را مجاب کند که حقوق اولیه‌اش را بپذیرد تا بتواند در شرایطی عادلانه جنگ را خاتمه دهد.

خطاطی از عملیات رمضان

- چند ساعتی بود که حال و هوایش عوض شده بود؛ خندان، گریان، خسته، آرام. انگار همه اینها را با هم داشت. لب‌هایش از شتنگی خشک شده بودند. چند تا اسیر گرفته بودیم، با قمقمه‌اش به یکی‌شان کمی آب داد. گفت مسلمان‌های اسیر را هم دارد. با قمقمه رفت سراغ اسیر بعدی؛ اما بهاش نرسید؛ ترکش خمپاره سرش را پراند!

- ته صفحه بودم. به من آب نرسید. بغل دستی ام لیوان آب را داد دستم. گفت: من زیاد تشنهم نیست. نصفش را تو بخور. فرداش شوخي شوخي به بچه‌ها گفتم از فلانی یاد بگیرید؛ دیروز نصف لیوانش را به من داد. یکی گفت: لیوان‌ها همه-

اش نصفه بودا!

عملیات رمضان اولین عملیات ایران بعد از آزادی خرمشهر بود. این عملیات در ۲۱ تیر ۶۱ با هدف تهدید بصره در منطقه زید انجام شد. زید بیانی است در جنوب دشت کوشک، غرب جاده اهواز - خرمشهر و شمال شلمچه. کم باران است و گرم. تابستان‌هایش داغ است؛ اما نهرهایی دارد که منطقه را پرآب کرده‌اند. عراقی‌های کانال‌های زیادی در منطقه کنده بودند. با آنها آب را هر کجا که می‌خواستند می‌بردند. آب-گرفتگی‌ها، که آنها را با پمپاژ آب درست می‌کردند، از مهم‌ترین موانع منطقه بود. همچنین اسلحه‌ها طوری داغ می-شندند که پوست دست را می‌سوزاند. آب کم بود. خدا در گرمایی ۵۰ درجه که می‌جنگی، تیر و ترکش لازم نیست، چند ساعت بهان آب ندهند کارت تمام است. تیرماه سال ۶۴، زید شاهد روزهای سخت جنگ بود. مارک پری، محقق و نویسنده آمریکایی می‌نویسد: «دولت ریگان سخت مشغول بررسی بود ببیند چه می‌تواند بکند که مانع شکست کامل رژیم صدام شود. مقامات سیاسی و امنیتی می‌گفتند اقداماتی که تاکنون انجام داده‌ایم، خیلی دیرتر از آن انجام شده است که بتواند جلوی شکست‌های زمستان و بهار عراق را بگیرد. اواخر بهار ۱۹۸۲ (۱۳۶۱) کیسی و دستیاران عالی‌رتبه‌اش روابط رسمی‌شان را با عراق توسعه دادند تا با یک سلسله احترام ظاهری دوست بدارد، فقر در نظرش محبوب‌تر از توانگری باشد، از دنیا تنها به یک قوت اکتفا کند، دهم که حائز اهمیت بسیاری است اینکه هر کس را ببیند گوید او از من بهتر و پرهیزگارتر است، چون مردم دو دسته‌اند: یا از او بهترند و یا بدتر، در برابر بهتر تواضع کند تا به او ملحق شود، و نسبت به آن هم که ظاهر خوشی ندارد گوید: ممکن است باطنش از من بهتر باشد، یا از انحراف بازگردد و عاقبتیش بخیر شود، اگر کسی این جهات را رعایت کند مجده و عظمت خود را بازیافته و بر مردم دوران خویش فاقع آمده است.

رژیم‌کش رمضان



واژه «گمنام» در فرهنگ معین و لغتنامه دهخدا به معنای «بی‌نام و نشان» و «خمول» بکار رفته و در مقابل شهرت و معروفیت قرار گرفته است.

در زبان انگلیسی نیز از آن با **anonim** (شخص بی‌نام)، **cenotaph** (مقبره سرباز گمنام)، **unknown** (ناشناخته)، **مجھول**، **گمنام**، **بی‌شهرت** (یاد می‌شود).

گمنامی و گمنام بودن در سیره، روش و منش اسلامی از فضیلت والا و خاصی برخوردار بوده و روایات بسیاری درباره انسانهایی که خود را به چنین خصلتی ملزم داشته اند، آمده است.

بزرگان دینی نیز در سیر و سلوک و شیوه عملی خود، گمنامی را شعبه‌ای از خلوص در عمل و نیت می‌پنداشتند.

با شروع جنگ تحملی ادبیات گمنامی در حوزه دفاع مقدس شکل دیگری به خود گرفت. هنگامی که رزمدگان دلاور ایران اسلامی در برابر تجاوز دشمن بعثی و عراقی قرار گرفتند، در آن هنگامه عملیات و نبردهای شدید، برخی از پیکرهای مطهر شهدا امکان برگشت به عقیه خودی نداشت و بعد از جنگ تحملی نیز ابدان شریف‌شان سالها در زیر آفتاب سوزان ماند.

بعد از پایان جنگ، تفحص و جستجو برای کشف و شناسایی شهدا مفقود در غرب و جنوب کشور شروع شد. از میان شهدا مفقود الاثری که در جریان تبادل شهدا و تفحص کشف شد، (آنانی که برایشان نام و اعتبار محلی از اعراب نداشت) بسیاری از شهدا از علائم هویت یاب همچون پلاک برخوردار نبودند، بنابراین نام و شناسنامه شان شناسایی نشد و بدین صورت مقتخر به «شهید گمنام» شدند.

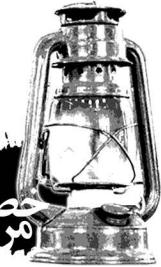
گمنامی و خمول شعبه‌ای است از زهد و از صفات حسنی مقربین مؤمنین و از علائم اهل بهشت است و خدا دوست می‌دارد صاحب آن را بلکه در روایات است که حق تعالی در مقام مُنَّت بر بعضی از بندگان خود می-فرماید که آیا انعام نکردم بتو آیات را و از مردم پوشیده نداشتم آیا نام ترا از میان مردم گم نکردم بلی چه نعمت از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و بقیلی از دنیا قناعت کند و کسی او را نشناسد چون شب در آید بعد از عبادت خود با من و استراحت بخوابد و چون روز شود بخاطر جمع بشغل خود رو آورد...

زرهه النواظر فی ترجمة معدن الجوادر، ص ۱۳۷

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

خدا را با چیزی برتر از عقل نمی‌توان عبادت کرد، مؤمن تا ده صفت نداشته باشد خردمند نیست: مردم به خیرش امیدوار، و از شرش در امان باشند، کار نیک دیگران را زیاد شمارد و لو کم باشد، کار نیک خود را کم شمارد و لو زیاد باشد، در همه عمر از تحصیل علم خسته نشود، و از انجام حوائج مراجعین بسته نیاید، گمنامی و خمول را بیش از شهرت و احترام ظاهری دوست بدارد، فقر در نظرش محبوب‌تر از توانگری باشد، از دنیا تنها به یک قوت اکتفا کند، دهم که حائز اهمیت بسیاری است اینکه هر کس را ببیند گوید او از من بهتر و پرهیزگارتر است، چون مردم دو دسته‌اند: یا از او بهترند و یا بدتر، در برابر بهتر تواضع کند تا به او ملحق شود، اگر کسی این جهات را رعایت کند مجده و عظمت خود را بازیافته و بر مردم دوران خویش فاقع آمده است.

نصایق، ص ۳۰۸



قصی شهید ردار

سفره پهنه بود و بشقاب‌ها مقابلشان منتظر بودند تا شهردار آن روز غذا را بیاورد. مهم نبود چه رنگی و چه مزه‌ای باشد هر چه بود به جاشان می‌نشست. ساعت‌های ناهار که دور هم جمع می‌شدند سنگر از صدای خنده‌شان در حال انفجار بود. رزمنده‌ها گرسنه بودند و با قاسق روی ظرف‌های استیل می‌زدند و مصطفی را که شهردار روز بود صدا می‌کردند. یک صدا می‌گفتند: «قصی شهردار، ناهارو بردار و بیار، که دل داره می‌کنه قارقار.»

رضای ناغافل آب لیوان قرمز مقابلش را روی علی حسن ریخت و گفت: «نور بالا می‌زنی رفیق، گفتم آب بریزم که غسل شهادت را هم بکنی.» و همه خنديزند.

ناهار بالاخره آمد و بچه‌ها برای مصی شهردار کف مرتب زدند. سید جواد که مجلس گردون بود گفت: «د این نشد، آقایون رزمنده برای بی‌دست و پا شدن آقا مصی یک صلوات بفرستید.» و همه صلوات فرستادند و مشغول شدند. ناهار آن روز تن ماهی بود. سر ناهار سید جواد دوباره مجلس را گرفت دستش و گفت: «آقایون یک پیشنهاد خوب دارم. ناهار را که تناول کردید بعد مراسم قرعه-کشی اجرا می‌شه، قرعه‌کشی می‌کنیم کی زودتر می‌پره!»

بچه‌ها خنديزند و دست زدند، کاغذها آماده شد. سید اسمه‌ها را یکی یکی روی کاغذها می‌نوشت و می‌انداخت توی بشقاب. آخر سر هم به هم زد و همه یک‌صدا گفتند: « المصی شهردار بیا کاغذو بردار.»

المصی شهردار یک کاغذ برداشت. همه با هم گفتند: «بسم الله الرحمن الرحيم»

مصطفی کاغذ را باز کرد و بالا گرفت. هیچ کس هنوز نمی‌دانست اسم چه کسی درآمده. مصطفی بدو و بچه‌ها بدو. علی حسن اما نشسته بود یک گوشه و لبخند می‌زد. لباس‌هایش هنوز خیس بود، با خودش فکر کرد کاش دست خدا برداشته باشد کاغذ را، که طرف نامید نشود.

سید جواد بالاخره کاغذ را از آن بلیشو گرفت بالا و اسم را خواند: «علی حسن مهدی بیگی»

بچه‌ها ریختند سرش و می‌گفتند: «دیگر داری می‌روی، بگذار خوب بیوسیمت و کردنش زیر پتو و تا می‌خورد زدنش.»

چند ساعت بیشتر از قرعه‌کشی نگذشت که خدا حرف دل رزمنده را زمین نگذاشت. با دست خودش انگار کاغذ را برداشته بود. علی-حسن سه ساعت بعد از قرعه‌کشی رفت. خلاصه خوی‌ها، ص: ۳۸

جشن تولد سالک!

هر سال در مردادماه که گرما زورهای آخرش را می‌زند، برویچه‌های قافله به یاد سالگرد نشوریه، خوشحال دور هم جمع می‌شوند. و از اینکه توانسته‌اند سال دیگری را با موفقیت پشت سر بگذارند، شمعی فوت می‌کنند و سجده شکری بر خاک. ۹۱ سال از آن روزها می‌گذرد و قافله همچنان در راه است و ما این لطف را از ناحیه خداوند متعال و عنایات شهدا می‌دانیم. امسال در حشناواره کشوری نشریات تجربی مساجد در اردبیل به مقام ممتازی رسیدیم و نیز توانستیم با همت مضاعف، گامی دیگر در عرصه ترویج فرهنگ ایثار و شهادت برداریم. به لطف خداوند برای اولین بار نرم افزار قافله تور که شامل ۲۸ شماره آخر نشوریه به همراه امکانات ویژه می-باشد، آماده توزیع شده است و ان شاء الله: تا چند ماه دیگر نسخه جدید سایت قافله هم در فضای مجازی قرار می‌گیرد.

امیدواریم که دست عنایت شهدا همچنان بر سرمان باشد و ما بتوانیم هر چه بهتر در زنده نگه داشتن این فرهنگ عظیم قدمی برداریم.

نخستین گزار مکتوب شهدا، از همه دوستان و علاقمندان فرهنگ دفاع و ایثار و شهادت، تقاضا دارد تا با نظرات و نقدهایشان چراغ راه ما باشند.

از مسئولین فرهنگی کشور هم خواستاریم که دین خودشان را نیست به این فرهنگ ادا کنند تا خدای نکرده در صحرا محسوس مورد غصب شهدا قرار نگیرند. الهی شهید شیبد.